

حاج قاسم - ۲

خاطراتی از شهید قاسم سلیمانی

| به اهتمام : علی اکبری مزدآبادی |

فهرست

۹۹	توجیه فرماندهان	۶	مقدمه
۱۰۳	حادثه‌ی فاو	۱۱	اولین مسئولیت
۱۰۵	عبور	۱۳	خودتان را به کشتن ندهید
۱۰۷	بهتر است برگردی!	۱۵	توجیه کامل
۱۰۹	سفره‌ی فرماندهی	۱۷	شجاعت، میراث حاج قاسم
	سخنرانی قبل از عملیات کربلای ۱	۲۱	اسلحه‌ی جدید
۱۱۱		۲۳	پتویچ
۱۱۵	حادثه‌ی دشت مهران	۲۵	رهبر ما خمینی است
۱۱۷	اطاعت از دستور	۲۵	علی عابدینی هشتم
۱۱۷	معطل این و آن نمی‌شد	۲۷	پشت سرم بنشین
۱۲۱	غواصی برای رضای خدا		سخنرانی یک روز قبل از نبرد والفجر ۳
۱۲۳	پرید عقب کمپرسی	۲۹	
	سختی عملیات کربلای ۴ به روایت	۴۹	طراحی مانور
۱۲۵	حاج قاسم	۵۱	شب حمله
۱۲۹	نماز آخر	۵۱	پرورش یافته در مکتب سلیمانی
۱۳۳	اگر مردی، بیا!	۶۳	پاتک والفجر ۳
۱۳۵	فکر کردم موجی شده	۶۷	قاسم سلیمانی به میدان رفت
۱۳۷	آینده‌نگری فرمانده لشکر	۷۳	ترفندی در والفجر ۴
۱۳۹	بهانه بیاور	۷۵	شهید محمد مهدی کازرونی
۱۴۳	دست روی ماشه	۷۹	سیاه و سرخ
۱۴۷	خطر در شناسایی	۸۱	دعوا با خدا
۱۵۳	تکلیف‌تان را بدانید	۸۳	جنگ و انتقام؟
۱۵۵	ماساژ برف	۸۵	راهی جز توکل نیست
۱۵۷	دو بیته محلی	۸۷	کشتی گرفتن با مرگ
۱۵۹	ببرید پس بدهید	۸۹	از خیر دیده‌بانی گذشتیم
۱۶۱	نگران فاو هستیم	۹۱	آموزش سخت
۱۶۳	محبوب دل‌ها	۹۳	صدایی از نخلستان
		۹۵	جواب‌های یک عارف

برای «حاج قاسم» تنها باید حماسه سرود اما، این وجود حقیر من است که در سیاهچاله‌ی «بی‌کسی» گرفتار شده. پس نمی‌توانم «سوگ» نسرایم:

روزهای عروج «حضرت روح‌الله» را خوب به خاطر دارم. خام‌تراز آن بودم که جزاشک و لابه، فرجام دیگری را تصور کنم. دیگر آن همه سوز جگر را تجربه نکردم تا ... یک و بیست دقیقه بامداد روز سیزده دی ماه سال ۱۳۹۸. حوالی ساعت چهار صبح بود که تلفن زنگ خورد و صدایی درهم شکسته و ضجه‌زنان، فقط گفت: «بیچاره شدیم! بدبخت شدیم! حاج قاسم روزن!» و شاید نخستین بار در زندگی‌ام بود که معنای «پایان» را تمام و کمال، شعور کردم.

هنگام نگاشتن این چند خط، نزدیک به هشتصد و پنجاه ساعت از آن ساعت شوم می‌گذرد. در این پنج هفته، «بی‌وزنی» و غوطه‌خوردن در خالی روح، شمایل جدیدی از «مصیبت»، در قلبم تراشیده شد؛ و حالا من که سال‌ها به «حاج قاسم» مباحثات می‌کردم و فخرش را به قیمتی گزاف به عالم و آدم می‌فروختم، کنار آن شمایل، چنبره زده و بلاتکلیفم. حالا آن قدر پخته شده‌ام که جان دادن غرور پرشکوه‌م را به تماشا بنشینم؛ و این جاست که با نوحه‌ی جانکاه حضرت «حیدر» (صلوات‌الله‌علیه) خود را تسلی می‌دهم. مردی که تمامیت «کفر» و «شرک» یکسره پامال پاپوش کهنه و وصله خورده‌اش بود و شاهنشاهی بر عالمیان، برایش از آب بینی بزی کم ارزش‌تر، در برابر مشتی «اشباح الرجال» این چنین روضه می‌خواند: «بندگان خوب خدا آماده‌ی کوچ‌اند. کم دنیا را که ماندنی نیست، به کثیر

آخرت که از بین رفتنی نیست، معامله کردند. برادران ما که در صفین خون‌شان ریخته شد، از این‌که امروز در دنیا نیستند چه زبانی بردند؟ نیستند تا لقمه‌ی گلوگیر بخورند و آب تیره ناگوار بنوشند. به خدا سوگند، حق را ملاقات کردند و خداوند هم اجرشان را کامل و تمام عنایت فرمود و آنان را پس از بیم در جایگاه امن جای داد. کجایند آن برادرانم که راه را به حقیقت طی کردند و براساس حق از دنیا گذشتند؟ عمار، ابن‌تیهان و ذوالشهادتین کجا هستند و کجایند نظیران

آنان از برادران شان که بر جانبازی پیمان بستند و سرهای پاک شان برای تبهکاران فرستاده شد؟»

در این وقت، امام دست به محاسن شریف و کریم خود برد و زمانی طولانی اشک ریخت، سپس فرمود: «آه بر آن برادرانم که قرآن را تلاوت کرده، آن را استوار داشتند و واجبات را اندیشه نموده برپا کردند، سنت را زنده نمودند و بدعت را میراندند، به جهاد که دعوت شدند اجابت کردند، به پیشوا اعتماد نموده تابعش شدند.» وقتی ابرمرد تاریخ، این گونه برای سرداران شهیدش، روی منبر بر صورت می کوبد و گریه می کند، درمانده ای چون من، چه باید بکنم؟

بگذارم و بگذرم که چاره ای و درمانی جز «صبر» نیست. خوشا به حال «او» که تنها مزد خوبان را گرفت و بدا به حال ما که حتی درست ماندن را بلد نیستیم. امروز حاج «قاسم سلیمانی» به بهای خون خود و با ساروجی که از اشک گرم ده ها میلیون ایرانی، ورز داده شد، به ستونی ستبر و رکین در بنای «ایران اسلامی» تبدیل شده است. از این پس، بخش بزرگی از معماری تاریخی سرزمین «سلمان» بر گرده ی این استوانه ی آسمان خراش قرار خواهد گرفت و تقلا ی حشرات و کفتاران برای تغییر و تبدیل این سرنوشت محتوم، قطعاً به جایی نخواهد رسید. حاج قاسم، طی بیست سال گذشته، آن چه را از جهان فردایش، برای تدارک ظهور مولایش در مخیله داشت، با تمام توان روحی و جسمی اش پی گرفت و محقق کرد. آرایش کنونی «آسیای غربی» مرهون دوندگی های هفده، هجده ساعته ی حاج قاسم در شبانه روز و خواب های ناآرامش در هواپیما و ماشین و قرارگاه های موقت در چند کشور است. چیزی شبیه این: نماز صبح را در «دمشق» می خواند، نماز ظهر را در «حلب»، نماز مغرب را در «بغداد» و چند ساعت خواب و «نماز شب» در تهران روزی اش می شد و احتمالاً، ساعت هشت صبح، در ستاد نیروی قدس، جلسه ای با معاونانش برقرار بود و ساعتی بعد، شاید جلسه ای چند ساعته در بیت رهبری و نمازی به امامت مرادش و بعد پروازی به بیروت و مذاکره با «سید حسن نصرالله» که شاید تا بامداد ادامه می یافت و نماز شب و صبحی

دیگر. مقصد بعدی کجا بود؟ شاید منطقه‌ای عملیاتی در جنوب «سوریه» و یا مذاکراتی در ترکیه یا روسیه یا افغانستان یا ... سال‌ها بود که برنامه‌ی یومیه‌ی فرمانده سپاه قدس، چنین تلاطم فرساینده‌ای داشت؛ و در کنار همه‌ی این‌ها، دیدار با خانواده شهدا، زیارت بقاع متبرکه عراق و ایران، مسجد جمکران، مناطق سیل‌زده خوزستان و ... را هم اضافه کنید. نتایج همین خروش خستگی‌ناپذیر، دشمنانش را در گرداب اعجاب و تحسین گرفتار و دوستانش را در اقیانوس محبت و ارادت غرق ساخت و اینک که پنجه بر ایوان عرش گرفته و از رفیع اعراف، به تماشای میراث‌دارانش نشسته است، باید کاری کنیم کارستان؛ اما... چه کار؟ نمی‌دانم و نمی‌دانند.

هنوز زود است که پاسخی درخور به این سوال داده شود؛ اما آن‌چه در این روزها مرتکب می‌شویم و می‌شوند، تنها راهی است برای آرام کردن ارواح عزادارمان. چهار سال قبل که برای کتاب «حاج قاسم» مقدمه می‌نوشتیم، روحم سرمست بود از ستایش مردی که تمجیدش را صواب و افتخار می‌دانستم و اما امروز، تنها از سرنوچاری است که می‌نگارم. دیگر از من «گردتر از گرد» چه برمی‌آید برای آن «نورتر از نور»؟

کتابی که پیش رو دارید، تکمله‌ای است بر کتاب «حاج قاسم». آن کتاب مجموعه‌ای بود از سخنان و خاطرات «حاج قاسم سلیمانی» که از منابع موجود در کتابخانه‌ها، آرشیوهای صوتی و تصویری، مطبوعات و فضای مجازی گردآوری و در زمان حیات دنیایی علمدارمان، علی‌رغم میل ایشان و با تکیه بر گستاخی و بی‌ادبی جوانسرا نه اما از سر عشق و ارادت ما منتشر شد. این کتاب، تلاش دیگری است برای مکتوب‌سازی سیره‌ی عملی ایشان که این بار علاوه بر خاطرات آن سپهدار، خاطراتی از زبان هم‌زمانش درباره‌ی او، در سال‌های دفاع مقدس روایت و تدوین شده است؛ و ما مریدانِ جانِ تابناکش، امید داریم که شاید مجلدات دیگری نیز به همین نام، در آینده‌ای نزدیک، آماده‌ی طبع و انتشار گردد؛ ان شاء الله. فرصت را مغتنم شمرده، از محسن رنگین‌کمان به پاس تصویر

روی جلد که همانند کتاب قبل اثر لنز دوربین اوست، تشکرو قدردانی می‌کنیم. در نهایت، سپاسگزارِ عزیزی هستیم که باز هم این مجال را فراهم ساخت تا در کتابی دیگر به نام و یاد «حاج قاسم»، یادگار نوشته‌ای داشته باشیم؛ الحمدلله رب العالمین.

چند سال قبل، برای نوشتن از «حاج قاسم» می‌دانستیم که اجازه‌ی او را نداریم و همواره نگران بودیم که مشمول قهر و ملامت آن وجود نازنین قرار بگیریم (که گرفتیم)، اما امروز می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم با اجازه از ساحت شهسوار آفرینش، حضرت حیدر کرار (صلوات‌الله‌علیه) و این مقدمه را با جملات دیگری از حضرتش به پایان می‌بریم:

«کجا هستند مردمی که به اسلام دعوت شده و پذیرفتند، قرآن تلاوت کردند و معانی آیات را شناختند، به سوی جهاد برانگیخته شده چونان شتری که به سوی بچه‌ی خود روی می‌آورد شیفته‌ی جهاد گردیدند، شمشیرها از نیام برآوردند و گرداگرد زمین را گروه‌گروه، صف به صف، احاطه کردند، بعضی شهید و برخی نجات یافتند؟ هیچ گاه از زنده ماندن کسی در میدان جنگ شادمان نبودند و در مرگ شهیدان نیازی به تسلیت نداشتند. با گریه‌های طولانی از ترس خدا، چشم‌هایشان ناراحت و از روزه‌داری فراوان، شکم‌هایشان لاغرو به پشت چسبیده بود. لب‌هایشان از فراوانی دعا خشک و رنگ‌های صورت از شب زنده‌داری‌ها زرد و بر چهره‌هایشان غبار خشوع و فروتنی نشسته بود.

آنان برادران من هستند که رفته‌اند و بر ماست که تشنه‌ی ملاقات‌شان باشیم و از اندوه و فراق‌شان انگشت حسرت به دندان بگیریم...»

به امید آزادی کعبه و قدس شریف

محمدعلی صمدی

بهمن ۱۳۹۸